هو العلیم

تأثیر حضور و غیبت امام در مسیر سیر و سلوک

احاطهٔ علّی و علمی امام و معنای امام مبین

شرح حدیث عنوان بصری ـ ولایت و هدایت ـ جلسه ۴

بیانات:
حضرت آیةالله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

أعوذ باللهِ من الشّيطانِ الرّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِيم
الحَمدُ لِلّه ربِّ العالَمينَ
و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ أشرفِ المُرسَلين و رسولِ ربِّ العالَمين
أبى القاسمِ المصطفىٰ محمّدٍ و علىٰ آله الطّيّبين الطّاهرين
و اللّعنةُ علىٰ أعدائِهم أجمعينَ إلىٰ يومِ الدّين

بحث پیرامون عنوان بصری بود که خدمت امام صادق علیه السّلام رسید و تقاضای دستور و موعظه کرد و حضرت دو نکته را به او متذکر شدند؛ نکتهٔ اول: مربوط به جهت خارجی ایشان، و نکتهٔ دوم: مربوط به جهت داخلی و قضیهٔ شخصی آن حضرت بود.

نکتهٔ اول این بود:

إنّی رَجُلٌ مَطلوبٌ؛[1] «من در ارتباط با تو محدودیّت دارم؛ مرا زیر نظر دارند و این مسئله ارتباط و مراودهٔ مرا با تو محدود می‌کند.»

تأثیر حضور و غیبت امام زمان در هدایت

صحبت به اینجا رسید که، از نقطهٔ نظر دستگیری و حرکت انسان به‌سوی کمال، حضور و غیبت امام علیه السّلام دخالتی ندارد و همان‌طور که حضرت با حضور و ظهور خود موجب رشد و تعالی و ترقی افراد به‌سوی کمالات انسانیت و مقصد أعلیٰ هستند در مقام غیبت هم، از نقطهٔ نظر باطن مسئله از همین قرار است و فرق نمی‌کند.

و عرض شد: بین زمان غیبت امام زمان علیه السّلام ـ که حضرت از دیدِ ما پنهان‌اند ـ و بین زمان حضور، برای افرادی که با آن حضرت ارتباطی ندارند چه فرقی است؟ فرض کنید که امام صادق علیه السّلام در مدینه هستند، در این صورت تنها افرادی می‌توانند با آن حضرت ارتباط داشته باشند که در مدینه هستند، اما افرادی که در شهرهای دیگر هستند با حضرت ارتباط ندارند؛ پس حضور و غیبت چه فرقی کرد؟ اگر منظور فقط دیدن ظاهر است، تنها افراد یک بَلَد می‌توانند از حضور ظاهری آن حضرت بهره‌مند بشوند؛ اما افرادی که در مکّه و یا خارج از عربستان هستند، و نیز افرادی که در آن موقع در بلاد ایران و یا در ماوراءالنّهر بودند و شاید اصلاً حضرت را در عمرشان یک بار هم نمی‌دیدند، تکلیفشان چیست؟ یعنی راه همهٔ اینها به‌سوی خدا بسته است، و راه به‌سوی خدا فقط منحصر به افرادی است که در مدینه هستند؟! این حرف، خیلی حرف

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲٤.

نسنجیده‌ای است!

معنای هدایت و دستگیری امام

ارتباط انسان با پروردگار، یک ارتباط مادّی نیست تا اینکه نیاز به حضور داشته باشد؛ بلکه ارتباطِ با قلب و ملکوت است و در عالم قلب و ملکوت، بُعد زمانی و مکانی مطرح نیست. زمان و مکان دو پدیده از پدیده‌های عالم طبع و مادّه هستند، و در حرکت انسان به‌سوی کمال که حرکت در طول پدیده‌های وجودی انسان است، زمان و مکان اصلاً دخالت ندارد. آنچه که در حرکت به‌سوی خدا بر یک سالک می‌گذرد، عبارت است از عبور از عوالم غیب، که عوالم غیب عبارةٌ اُخرای ملکوت شخص است، و در عالم ملکوت بُعد زمانی و مکانی اصلاً مطرح نیست.

البته کیفیّت اطلاع امام علیه السّلام و نحوهٔ دستگیری مقام ولایت را ـ اگر خدا بخواهد ـ به جلسات بعد موکول می‌کنیم و این مطلب را امشب به‌نحو گذرا و اجمال مطرح می‌کنیم.

مراد از امام مبین چیست؟

وجود مبارک امام علیه السّلام «کتاب مبین» است: ﴿وَكُلَّ شَيۡءٍ أَحۡصَيۡنَٰهُ فِيٓ إِمَامٖ مُّبِينٖ﴾[1] و یا ﴿فِي كِتَٰبٖ مُّبِينٖ﴾[2] که منظور از کتاب مبین، امام علیه السّلام و نفس معصوم است. و ﴿كُلَّ شَيۡءٍ﴾ عبارت است از ماسِوَی‌اللَه و هر چیزی که بر او اطلاق «شیء» می‌شود؛ بنابراین هر چیزی که بر او اطلاق «شیء» می‌شود، در «امام مبین» احصاء شده است. و «إحصاء» یعنی جمع‌آوری نمودن؛ یعنی: خداوند متعال تمام اشیاء را در «امام مبین» جمع‌آوری کرده و در وجود او قرار داده است.

ما فقط بدنی از امام می‌بینیم که در کنار ما نشسته است؛ اما حقیقتی در این امامی که از نقطه‌نظر ظاهر در مرأی و منظر ما است و با بدن مُلکی خود در کنار ما قرار دارد نهفته است که آن حقیقت، علت خلقت و

---

[1] سوره یس (۳٦) آیه ۱۲. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۲۲:
«ما هر چیزی را در امام آشکارا به شمارش و حساب آوردیم.»

[2] سوره أنعام (٦) آیه ۵۹:
﴿وَلَا حَبَّةٖ فِي ظُلُمَٰتِ ٱلۡأَرۡضِ وَلَا رَطۡبٖ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَٰبٖ مُّبِينٖ﴾
سوره یونس (۱۰) آیه ٦۱:
﴿وَمَا يَعۡزُبُ عَن رَّبِّكَ مِن مِّثۡقَالِ ذَرَّةٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فِي ٱلسَّمَآءِ وَلَآ أَصۡغَرَ مِن ذَٰلِكَ وَلَآ أَكۡبَرَ إِلَّا فِي كِتَٰبٖ مُّبِينٖ﴾
سوره نمل (۲۵) آیه ۷۵:
﴿وَمَا مِنۡ غَآئِبَةٖ فِي ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِ إِلَّا فِي كِتَٰبٖ مُّبِينٖ﴾

دوام خلقت جمیع موجوداتی است که بر آن اطلاق ماسِوَی‌اللَه می‌شود.

علم حضوری امام و رابطهٔ موجودات با آن

تمام موجودات به علم حضوری [در نفس امام علیه السّلام وجود دارند]. یعنی همان‌طوری‌که شما وجود خود و مَلَکات و غرائز خود را احساس می‌کنید، و نیازی ندارید که شخصی به شما بگوید: «آقا، شما دارای حافظه هستید» زیرا می‌گویید: «خود من می‌فهمم که حافظه دارم یا ندارم!» و نیازی ندارید که شخصی به شما بگوید: «آقا، شما دارای این خصوصیّات نفسانی هستید» زیرا می‌گویید: «خود من بهتر می‌دانم که این خصوصیّات را دارم یا ندارم!» [همین‌طور تمام موجودات به علم حضوری در نفس امام علیه السّلام وجود دارند].

آیا شخصی از ما به این وجدان و ادراکی که نسبت به غرائز و صفات و ملکات خود داریم نزدیک‌تر است یا نه؟ ـ خوب دقّت کنید! ـ واضح است که نزدیک‌تر نیست.

وقتی‌که مریضی پیش یک پزشک می‌رود، تنها کاری که پزشک می‌کند این است که متوجه می‌شود این مریض چه مرضی دارد و بیش از این چیزی نمی‌فهمد؛ آیا پزشک درد این مریض را هم احساس می‌کند؟! خیر، این احساس درد در خود مریض است و او است که درد را احساس می‌کند. یعنی اگر پزشک خیلی ماهر و خبیری باشد، متوجه می‌شود که درد مربوط به فلان عضو مریض است و به‌عنوان‌مثال می‌گوید: او آپاندیسیت گرفته است و باید فوراً عمل شود، وإلا برایش خطری پیش می‌آید؛ یا اینکه این پریدگی رنگ، ناشی از انسداد شریان قلبی است که نمی‌گذارد خون و اکسیژن به ریه برسد. اما آن دردی را که مریض می‌کشد و اِلَمی را که احساس می‌کند پزشک نمی‌فهمد و در اختیار او نیست. پس خود این مریض از این دردی که برای او حاصل می‌شود از همهٔ افراد آگاه‌تر است.

درست است و کاملا متوجه شدید؟ حال، عرض من این است که امام علیه السّلام از این احساسِ درد مریض به خود مریض نزدیک‌تر است؛ این را می‌گویند امام! یعنی همان‌گونه که من الآن این درد را در وجود خود احساس می‌کنم و هیچ‌کس در این ادراک، از من به من نزدیک‌تر نیست و در این هیچ جای شک و شبهه‌ای نیست، امام علیه السّلام با احاطهٔ عِلّی و وِلایی‌ای که دارد، از همین احساس من به دردم نزدیک‌تر است.

وجود امام علیه السّلام نسخهٔ اصلی عالم خلقت

وقتی که شما می‌خواهید از یک مدرک عکس‌برداری کنید، شما با یک دستگاه، از آن مدرک زیراکس می‌گیرید. بعد به‌خاطر اینکه اصل مدرک دستخوش مسائل نامناسبی مانند کثیفی نشود و از بین نرود، آن را نگه می‌دارید و دوباره از روی زیراکس آن یک زیراکس و فتوکپی دیگر می‌گیرید. چون اگر قرار باشد از اصل یک

کتاب، مدام فتوکپی بگیرید از بین خواهد رفت؛ لذا یک مرتبه از روی اصل، عکس برمی‌دارید و بعد کنار می‌گذارید و با او کاری ندارید.

در عالم خلقت نیز نسخهٔ اصلی پدیدهٔ آن، وجود امام علیه السّلام است. این [مطالب] را از این نظر خدمتتان عرض می‌کنم تا ارتباط بین خودمان و بین امام علیه السّلام روشن شود که چه ارتباطی است. نسخهٔ اصلی، وجود امام است و ما نسخهٔ زیراکس هستیم. یعنی ما در ارتباط با آن خصوصیّات و صفات خود نسخهٔ زیراکس هستیم. و خلاصه، همهٔ ما فتوکپی هستیم! آن نسخهٔ اصلی چیست؟ آن وجود امام علیه السّلام و آن نفس مبارک است که احاطهٔ عِلّی دارد؛ یعنی علّت برای این نسخهٔ زیراکس و نسخهٔ فتوکپی است. حال خود این نسخهٔ فتوکپی هم نسخه‌های دیگری دارد؛ فرض کنید که انسان را می‌برند و از معدهٔ او عکس برمی‌دارند؛ اینها دیگر نسخه‌های زیراکس بعد از زیراکس و فتوکپی بعد از فتوکپی است. البته این مربوط به بدن است؛ اگر ما دستگاه‌هایی داشته باشیم که آنها بتوانند از روح و صفات و ملکات ما هم عکس بردارند، تمام اینها فتوکپی از روی فتوکپی است.

و جالب اینجاست که اصل خود فتوکپی و زیراکس هم نیز وجود امام علیه السّلام است! اینجا دیگر مسئله خیلی دقیق و باریک می‌شود، لذا بیش از این مسئله را إطاله نمی‌دهیم.

این حقیقت، حقیقت امام است. و در روایات از ﴿إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ در ذیل آیهٔ: ﴿وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾ تعبیر به نفس معصومین علیهم السّلام شده است.[1]

فلسفهٔ غیبت امام زمان

روایتی از امام زمان علیه السّلام هست که می‌فرمایند: ما بنابر تقدیر و مشیّت الهی است که غائب شده‌ایم. حال این مشیّت الهی بر چه اساسی است، خدا خودش می‌داند و ما نمی‌دانیم! چرا امام زمان باید غائب بشود؟ خدا خودش می‌داند. البته مطالبی ذکر می‌کنند ولی حقیقت آن همان تقدیر و مشیّت او است.

ولی صحبت در این است که امام علیه السّلام می‌فرمایند: این غیبت من هیچ تأثیری در ارتباط بین من و شما و ارتباط بین شما و خداوند ندارد.

نَحن و إن كُنّا ثاوينَ بِمَكانِنا النّائى عن مَساكن الظّالِمينَ حَسَبَ الّذى أراناهُ اللهُ تَعالَى لَنا مِنَ الصَّلاحِ و لِشيعَتِنا المُؤمِنينَ فى ذلكَ ما دامَت دَولة الدّنيا لِلفاسقينَ.[2]

حضرت می‌فرمایند:

«ما گرچه به وجود ظاهری و بدن عنصری خود از شما غائب و دور هستیم و از مساکن ظالمین دوری گزیده‌ایم، اما این غیبت براساس مصلحت خداست؛ یک مصلحت برای ما و یک مصلحت

---

[1] رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۱۲؛ معانی الأخبار، ص ۹۵؛ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۹۳.

[2] الخرائج، ج ۲، ص ۹۰۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۷٤.

هم برای شیعیان ما. و آن مصلحت اقتضاء می‌کند که تا مادامی‌که دولت دنیا در دست فاسقین و در دست جهّال باشد، ما از مردم دور باشیم.»

حال چه زمانی این مصلحت اقتضای ظهور می‌کند، ما دیگر نمی‌دانیم و از وقت آن خبر نداریم. مردم باید پذیرای ظهور حضرت باشند و حقیقت خلأی که به‌واسطهٔ عدمِ دسترسی به امام علیه السّلام برای آنها پیدا شده است را ادراک کنند. البته این مسئله نسبت‌به عموم مردم است؛ زیرا برای خواص، ظهور و غیبت معنا ندارد.

ملاقات امام زمان با دستوری از مرحوم حدّاد

در سفر دومی که بعد از سفر حج در خدمت مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ به عتبات مشرَّف شده بودیم، من هفده‌ساله بودم. یک روز از مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان اللَه علیه ـ تقاضا کردیم که برنامه‌ای، کاری، ذکری، دستوری به ما بدهند تا امام زمان علیه السّلام را ببینیم. البته راستش را بخواهم بگویم، جدّی هم نبودم و همین‌طوری گفتیم یک چیز بگوییم؛ اگر به ما دادند، دادند. و اگر هم ندادند که مشکلی پیش نمی‌آید. ایشان یک خندهٔ خیلی ملیحی کردند و فرمودند:

اگر می‌خواهی ظاهر امام را ببینی و حتی با حضرت صحبت هم کنی، بیا این دستور را انجام بده (چهل شب یا بیست شب این ذکر را بگو) ولی بدان دیدن ظاهر دردی را دوا نمی‌کند؛ بلکه عمدهٔ مطلب این است که باطنت به امام متصّل شود و این برای تو مهمّ است.

و من هم وقتی دیدم چنین شخص بزرگی دارد به انسان می‌گوید: دیدن ظاهر امام دردی را دوا نمی‌کند، دیگر حوصلهٔ این اذکار برایم نماند و رها کردم.

معرفت، ملاک حقانیت مسیر

آخر آن افرادی که پیغمبر را می‌دیدند ـ با اینکه آن حضرت از امام زمان بالاتر بود ـ دیدن آنان چه نفعی برایشان داشت؟! آن کسانی که در زمان پیغمبر می‌آمدند و آب وضوی پیغمبر را به سر و روی خود می‌زدند،[1] بعد از رحلت پیغمبر کجا بودند که آمدند درب خانهٔ دخترش را آتش زدند؟![2] اینها کجا بودند؟! کجا رفتند؟! آن افرادی که وقتی پیغمبر از یک غزوه و یا مسافرتی به مدینه برمی‌گشت فرسنگ‌ها بیرون می‌آمدند و با این خصوصیّت از حضرت استقبال می‌کردند، کجا بودند وقتی‌که ریسمان به گردن امیرالمؤمنین انداختند و او را با این نحو به مسجد کشاندند؟![3] بنابراین اینها ملاک نیست؛ بلکه معرفت ملاک است. چه کسی معرفت

---

[1] رجوع شود به صحیح البخاری، ج ۱، ص ۹۹.

[2] رجوع شود به الهدایة الکبری، ص ٤٠٧؛ الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۳۰.

[3] رجوع شود به کتاب سلیم، ج ۲، ص ٥٨٦ و ٥٩٤؛ الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۳.

داشت؟ فقط سه نفر: سلمان و ابوذر و مقداد.[1] و اگر راستش را از من بخواهید فقط یک نفر بود و او هم سلمان بود! البته آن دو نفر هم معرفت داشتند و ایستادند و پابرجا بودند ولی سلمان چیز دیگری بود.

کیفیت احاطهٔ علمی امام بر نفوس

بعد حضرت می‌فرمایند:

فَإنّا نُحيطُ عِلمًا بِأنبائِكُم و لا يَعزُبُ عنّا شَيءٌ مِن أخبارِكُم.[2]

«ما احاطهٔ علمی بر اعمال شما داریم، و شما هر عملی را انجام بدهید علمش در نزد ماست.»

یعنی چه؟ یعنی الآن که من دارم برای شما صحبت می‌کنم، نسخهٔ اصلی این حرف‌های من در نفس امام علیه السّلام است. در این صورت اصلاً متصوّر است که خطاب کنیم: ای بقیّةاللَه و ای امام زمان، آیا تو بر احوال ما آگاهی و از ما چیزی می‌دانی و توسّل ما را می‌بینی؟ زیرا الآن نسخهٔ اصلی آنجاست و مطلبی را که من می‌گویم، معلول و وجودِ نازلهٔ آن نسخهٔ اصلی است؛ در این صورت اینکه آیا امام اطلاع دارد یا ندارد یعنی چه؟! چراکه علم امام، علم حصولی نیست.

علم حصولی یعنی: انسان نسبت به مطلبی در تصوّرات و تصدیقاتش خالی الذّهن است، و باید شخصی آن مطلب را به انسان بگوید. این را می‌گویند علم حصولی؛ یعنی انسان کتابی را باز کند تا مطلبی را بفهمد.

حال، اینکه امام علیه السّلام غائب از ما است و درعین‌حال می‌گوید ما احاطهٔ علمی بر اعمالتان داریم: «**وَ لايَعزُبُ عَنّا شَيءٌ مِن أخبارِكُم**؛ هیچ خبری و حادثه‌ای و پدیده‌ای در شما نیست إلا اینکه بر ما واضح است» این علم چیست؟ این علم دیگر علم حصولی نبوده، بلکه علم حضوری است. چون انسان در علم حصولی باید با شخص و با آن مطلب در ارتباط باشد. اما این علم، علم حضوری است.

علم حضوری یعنی: نفس الشّیء و نفس الحادثة و نفس آن پدیده در وجود شخص حضور عینی داشته باشد. در اینجا است که علم و معلوم با عین خارجی در نفس امام اتّحاد پیدا می‌کند.

قسمتی از نامهٔ امام زمان به شیخ مفید

بعد حضرت می‌فرمایند:

إنّا غَيرُ مُهمِلينَ لِمُراعاتِكُم؛ «شما خیال کرده‌اید ما شما را رها می‌کنیم؟! ما نسبت‌به مراعات شما اهمال نداریم!»

وَلا ناسينَ لِذِكرِكُم؛ «و شما را فراموش نمی‌کنیم!»

---

[1] رجوع شود به الاختصاص، ص ٦.

[2] الخرائج، ج ٢، ص ٩٠٢؛ بحار الأنوار، ج ٥٣، ص ١٧٤.

وَ لَولا ذَلِک لَنَزَلَ بِکُم اللَأواءُ و اصطَلَمَکُمُ الأعداءُ؛[1] «می‌دانید اگر این‌طور نباشد چه بر سرتان خواهد آمد؟!»

ما صبح از خواب بلند می‌شویم و لباس می‌پوشیم و به بیرون و سرِ کارمان برمی‌گردیم؛ راحت و بی‌خیال تمام این کارها را انجام می‌دهیم اما خبر نداریم امام علیه السّلام که آن‌طرف دنیا نشسته است دارد چه‌کار می‌کند!

مثل بچه‌ای که بلند می‌شود و همین‌مقدار به پدرش می‌گوید: پدرجان، ما را به مسافرت نمی‌بری؟ و پدر هم می‌گوید: بله، می‌برم! و او را سوار ماشین و یا هواپیما می‌کند و به مسافرت می‌برد؛ اما این بچه نمی‌داند که پدر او به دنبال چه مسائلی رفته و کار کرده و پول تهیه کرده و گذرنامه گرفته و مشکلات را برطرف کرده و تمام مسائلی که ممکن است اتّفاق بیفتد را در نظر گرفته است! این آقازاده فقط می‌گوید: آقاجانم مرا سوار ماشین کرده و به مسافرت برده و برگردانده است؛ اما نمی‌داند که پدرِ آقاجان او درآمده است!

همین‌طور ما وقتی صبح از خواب بلند می‌شویم و سرِ کار می‌رویم، آیا هیچ خبر داریم در طول راهی که به سر کار می‌رویم چه جریاناتی اتّفاق می‌افتد؟ مسائلی که در [عالم] بالا و پایین و در عالم قضا و قدر است چیست؟ مسائلی که می‌خواهد به انسان بخورد و جنودی که می‌خواهند با انسان تماس بگیرند و در راه انسان خلل و مانع ایجاد کنند کدام است؟ چه کسی دارد تمام اینها را تنظیم می‌کند و درست می‌کند و موانع را برطرف می‌کند؟ چه کسی دارد این کارها را می‌کند؟ ما اطلاع نداریم!

تأثیر ادراک سرّ ملکوت بر افراد عادی

همین‌قدر بگویم: اگر فقط یک‌لحظه بخواهد سِرّ ملکوت برای کسی روشن شود بدون اینکه اطلاع و آمادگی نفسانی داشته باشد، اصلاً بدن او نمی‌تواند تحمّل کند و متلاشی می‌شود، و به‌طورکلّی تمام نظام انسان مختل می‌شود!

انسان را می‌آورند و کم‌کم به او سعه و قدرت می‌دهند تا چیزی به او نشان بدهند، و باز دوباره حرکت می‌دهند و بالا و پایین می‌کنند تا یک چیز دیگری به او نشان بدهند؛ و همین‌طوری هم نشان نمی‌دهند! بلکه گوش انسان را قدری می‌گیرند فشار می‌دهند و رها می‌کنند، دوباره قدری سفت‌تر می‌گیرند و باز رها می‌کنند. مطلب این است که با انسان راه می‌آیند؛ یک شیرینی و آب‌نبات دهان انسان می‌گذارند تا یک مقداری حرکت کند، و دوباره همین‌طور...؛ خلاصه خودشان بهتر می‌دانند و ما نمی‌دانیم؛ [اجمالاً اینکه] همین‌طوری هم نیست!

إن‌شاءاللَه این مطالب بماند برای بعد و شما را نترسانیم که الآن خوب نیست؛ بلکه فعلاً از مطالب

---

[1] الخرائج، ج ۲، ص ۹۰۲؛ بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۷٤.

شیرین بیان می‌کنیم، گرچه همه‌اش خوب است.

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جِدّ *** ای عجب من عاشق این هر دو ضدّ[1]

تمام اینها یکی است. وقتی که مقصد یکی است، راه را چه تفاوت که سهل باشد یا سخت باشد! چراکه مقصد به یک‌جا منتهی می‌شود.

امام مجتبی علیه السّلام می‌فرمایند:

اگر مؤمنین بدانند که خداوند در آخرت چه نعماتی را برای آنها مقدّر کرده است، می‌گویند: ای کاش خدا ما را در این دنیا بیشتر مبتلا می‌کرد![2]

ما الآن بی‌هوش و گیج هستیم و خبر نداریم که چه مسائل و جریاناتی هست. **«وَ لَولا ذَلِکَ لَنَزَلَ بِکُمُ اللأواء و اصطَلَمَکُمُ الأعداءُ؛** اگر مراعات ما نبود أعداء و دشمنان شما را لِه می‌کردند!»

حقیقت معنای ولایت

این مقام، مقام ولایت است. ولایت یعنی احاطهٔ عِلّی و احاطهٔ واقعی بر همهٔ مقدّرات و بر همهٔ نفوس، ولایت یعنی کیفیّت تدبیر و نزول حقیقت توحید در عالم کثرت.

وقتی‌که حقیقتی از توحید می‌خواهد در عالم کثرت نزول کند، منتشر می‌شود و انبساط پیدا می‌کند؛ مثلاً وقتی علم پروردگار می‌خواهد در عالم کثرت نزول پیدا کند، این علم پایین می‌آید و به جبرائیل و پیغمبران و نفوس مقرّب که می‌رسد به یک نحوه است، به سایر ملائکه که می‌رسد به یک نحوه است، به ارواح که می‌رسد به یک نحوه است، به انسان که می‌رسد به یک نحوه است، به حیوان که می‌رسد به یک نحوه است، به جمادات و نباتات که می‌رسد به یک نحوه است؛ همین‌طور پایین می‌آید تا به تمام موجودات می‌رسد.[3]

تمام اینها علم پروردگار است. این علم در حیوان می‌آید و به دنبال تغذیه و معاش می‌رود؛ این علم

---

[1] مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ٤٢.

[2] الکافی، ج ٢، ص ٢٥٥:

«[قال أبوعبدالله علیه السّلام:] **لَو یَعلَمُ المُؤمِنُ ما لَهُ مِنَ الأجرِ فی المَصائِبِ لَتَمَنّی أنَّهُ قُرِضَ بِالمَقاریضِ.**»

إرشاد القلوب، ج ١، ص ٤٢:

«قال [رسول الله] صلّی الله علَیه و آله و سلم: **یَوَدُّ أهلُ العافیَةِ یَومَ القیامَةِ أنَّ لُحومَهُم قُرِضَت بِالمَقاریضِ لِما یَرَونَ مِن ثَوابِ أهلِ البَلاءِ.**»

عدة الداعی، ص ١٢٨:

«قال رسول الله صلّی الله علَیه و آله و سلم: **إنَّ لِأهلِ البَلایا فی الدُّنیا دَرَجاتٍ و فی الآخِرَةِ ما لا تُنالُ بِالأعمالِ حَتّی إنَّ الرَّجُلَ لَیَتَمَنّی أنَّ جَسَدَهُ فی الدُّنیا کانَ یُقرَضُ بِالمَقاریضِ مِمّا یَرَی مِن حُسنِ ثَوابِ اللهِ لِأهلِ البَلاءِ مِنَ الموَحِّدین.**»

[3] رجوع شود به توحید علمی و عینی، مکتوب سوّم مرحوم سید، ص ٧٥.

در زنبورعسل و پشه و حشرات و حیوانات و وحوش هم می‌آید. در تمام اینها علوم می‌آید و انتشار پیدا می‌کند. آنچه که در زنبور عسل است، مگس از آن اطلاع ندارد؛ آنچه که در مگس است، پشه از آن اطلاع ندارد؛ آن خصوصیّاتی که در شیر است، پلنگ و فیل و غَنَم و گاو از آن اطلاع ندارد؛ تمام اینها دارای علوم مختصّ به خود هستند و حتی انسان هم اطلاع ندارد. این علم می‌آید در کثرت و منتشر و پراکنده می‌شود، و عهده‌دار نزول تمام این علوم و سیر نزولی اسم علیم پروردگار در مظاهر کثرت، امام علیه السّلام است.[1]

کلام ادیسون و انیشتین راجع به اختراع

ادیسون یک عبارت جالبی دارد که البته به اندازه و مقدار خودش، فهمیده است؛ ایشان می‌گوید:

اختراع عبارت است از نود و نُه درصد تلاش و کوشش و یک درصد الهام![2]

و حالا ما مطلب او را عکس می‌کنیم و می‌گوییم: نود و نه درصد الهام است و یک درصد تلاش! چون هر تلاشی نتیجهٔ فکر است؛ فکر تلاش می‌آورد و تلاش فکر می‌آورد و آن فکر دوباره تلاش می‌آورد تا اینکه به نتیجه برسد.

از انیشتین سؤال می‌کنند که چگونه این اکتشافات برای شما پیدا می‌شود؟ می‌گوید:

اکتشاف چگونگی ندارد، این همان جرقه‌هایی است که به [ذهن] انسان می‌خورد.[3]

انسان نشسته است و یک‌مرتبه جرقه‌ای [به ذهن او] می‌خورد؛ چه کسی این جرقه را می‌زند؟! چه کسی این فکر را می‌اندازد؟! شما که خبر نداشتی! این را می‌گویند مظهر اسم علیم. و آن کسی که می‌آید اداره و تدبیر می‌کند و آن علم را به هر ظرفی به‌مقتضای ظرفیت خودش افاضه می‌کند، امام علیه السّلام است.

حکایتی آموزنده حضرت ابوالفضل و مرد عالم!

نقل می‌کنند: یک روز یکی از علماء که ظاهراً در زمان میرزای قمی بوده است در درس گفته بود: «معلوم نیست این مطالب و مباحثی را که الآن ما می‌خوانیم حضرت ابوالفضل هم خبر داشته باشد!»

حال، من این را از قول او می‌گویم: اگر ما خیلی بخواهیم احترام بگذاریم روی سر امام احترام می‌گذاریم، چون علم امام علم لدنّی است و آن را دیگر نمی‌شود کاری کرد؛ اما حضرت ابا الفضل خُب بله، شخص صالحی بود، عبد صالحی بود، برادر امام حسین بود و به کربلا آمد و[مجاهدها کرد]؛ ولی این علومی که ما داریم، علمی است که با زحمت و تلاش و مطالعه و این مسائل برای انسان پیدا می‌شود.

این مطالب را به شاگردانش می‌گفت. در همان شب حضرت ابا الفضل را در خواب می‌بیند؛ حضرت

---

[1] جهت اطلاع بیشتر پیرامون نحوه ظهور علم در عالم اعیان، رجوع شود به افق وحی، ص ١٤٤.

[2] قابل ذکر است که: این عبارت، کلامی مشهور است که برخی آن را به اینشتین و برخی به ادیسون نسبت می‌دهند. (محقّق)

[3] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به افق وحی، ص ٣١٦.

می‌فرمایند: خُب، بیا ببینیم! و یک مسئلهٔ اصولی را مطرح می‌کنند و شروع می‌کنند به بحث کردن، و آن عالم در همان دو جملهٔ اول می‌ماند! صبح بلند می‌شود و استغفار می‌کند.

ما خیال می‌کنیم این علومی که به‌دست آورده‌ایم را از خانهٔ خاله‌مان آورده‌ایم؛ نه جانم! قبل از اینکه تو بخواهی آنچه را که به دست آورده‌ای بیان کنی نسخهٔ اصلی‌اش نزد امام است و از آنجا در مغز و قلب و سِرّ تو انداخته‌اند! کجای کار هستی؟!

بسته شدن باب علم، نتیجه جسارت به شهید ثانی

می‌گویند: یکی از علمای طهران که منزلش در اطراف پارک‌شهر و آن قسمت‌ها بود، در همان محدوده حوزهٔ درسی داشت و ظاهراً لمعه درس می‌داد. یک روز در بین درس اشکالی نسبت به مرحوم شهید اول و یا شهید ثانی[1] پیدا می‌کند و مطرح می‌کند و بعد با یک لحن تمسخرآمیزی اعتراض می‌کند: «خوب بود اول بیشتر مطالعه می‌کردید و بعد این مطلب را می‌نوشتید!» و یا مثلاً چنین مطلبی با لحن غیر مناسبی بیان می‌کند. در این حال درویشی کنار مجلس نشسته و به حال خود مشغول بوده است.

درس تمام می‌شود و این عالم به منزل می‌رود؛ شب که می‌خواهد برای درس فردا مطالعه کند، کتاب را باز می‌کند ولی هرچه مطالعه می‌کند، اصلاً چیزی نمی‌فهمد! خیلی عجیب است! گویا مانند بچهٔ کلاس اول است و هیچ نمی‌فهمد! آخر یعنی چه؟! صبح با خود گفت: حال بلند شویم و همین‌طوری سر درس برویم، دیگر ببینیم چه می‌شود! صبح آمد و کتاب را باز کرد، اما دید هیچ نمی‌فهمد! ـ آن درویش هم آنجا نشسته است! ـ گفت: دوستان و رفقا، امروز برای من تغیّر حالی پیدا شده است و مزاجم خیلی اجازهٔ صحبت نمی‌دهد، إن‌شاءاللَه درس تعطیل باشد و بماند برای بعد. آنها هم گفتند: خیلی خُب، و بلند شدند رفتند و خبر از حال بیچاره نداشتند.

این فرد درحالی‌که خیلی متحیّر بود از مسجد حرکت کرد و از طهران بیرون آمد ـ آن‌موقع طهران محدود بوده است ـ و خیلی غمگین و ناراحت و سر به زیر در مزرعه‌ای که همان‌جا بوده می‌نشیند؛ خلاصه، قضایا از چه قرار است؟! یک‌دفعه می‌بیند آن درویش آنجا نشسته است.

درویش گفت: حاج‌آقا سلام علیکم! این عالم یک نگاه کرد و گفت: ای داد بیداد! ما خیلی از این

---

[1] مرحوم شهید اول و شهید ثانی هر دو از بزرگان بودند؛ منتها چنانچه از حالات شهید ثانی پیدا است، در مسائل عرفانی از شهید اول قوی‌تر بوده است. ولی هر دو از علماء و اخیار و عُبّاد و صلحاء و اولیاء و بزرگان بوده‌اند و هرچه راجع به آنها بگوییم کم گفته‌ایم.

وقتی انسان لمعه را مطالعه می‌کند اصلاً به‌طور مشخص می‌بیند که این کتاب نوری دارد که این نور در سایر کتب فقهی کمتر پیدا می‌شود. و این به‌خاطر نفس این بزرگواران است که این کتاب را نوشتند، وإلا این استدلال‌ها در کتب دیگری هم هست.

خوشمان می‌آمد [حالا هم] که در این بزنگاه به اینجا آمده است؟! درویش گفت: حالت چطور است؟ امروز نتوانستی درس بدهی؟! چرا؟! سوادت کجا رفته؟! عالم گفت: عجب، دچار چه گرفتاری‌ای شده‌ایم! خلاصه، این درویش مدام می‌گفت و این آقا هم [نگاه می‌کرد].

بعد درویش گفت: جان من! اهانت به شهید کار آسانی نیست! این علمی که خدا به تو داده است از برکت همین بزرگان است؛ آن‌وقت تو می‌آیی کتاب شهید را درس می‌دهی و بعد به او اهانت می‌کنی؟! بلند شو برو توبه کن و خدا هم سواد تو را برمی‌گرداند. حالا همین درویش سواد او را گرفته بود ها! خلاصه، آن بنده خدا یک‌دفعه احساس کرد که می‌داند، و دوباره به سر جای اولش برگشت و احساس کرد که مطلب را می‌فهمد.

حکایتی در بسته‌شدن باب علم بر انسان

نظیر این جریان، سر خود ما هم آمده است. ما وقتی‌که لمعه و کتب دیگر را می‌خواندیم و درس می‌دادیم، مطلبی در ما خطور کرد؛ و بعد به عبارتی رسیدم و هرچه این عبارت را می‌خواندم، نمی‌فهمیدم؛ عبارت «لکنّه» بود، ما «لکنّه» را نمی‌توانستیم بخوانیم! «لَکُنَّه» می‌خواندیم، «لِکُنَّه» می‌خواندیم؛ هر طوری می‌خواندیم می‌دیدیم اینها معنا ندارد! و همین‌طور ماندیم و شب در مدرسه با یک حال ناراحتی خوابیدیم.

خلاصه، صبح از خودم خیلی شرمنده شدم؛ آخر چرا این‌طور شده‌ام و نمی‌فهمم؟ همان وقت طلبه‌ای آنجا بود، شاید سیوطی می‌خواند ـ حالا ما لمعه درس می‌دادیم، او سیوطی می‌خواند؛ و رفقای طلبه می‌دانند چند سال بین سیوطی و لمعه فاصله است! ـ به او گفتم: آقا، بیا ببینم این عبارت را شما چه‌طور می‌خوانی؟ یک‌دفعه دیدم خیلی روان خواند: فلان... فلان... لکنّه...! گفتم: خُب بس است، مسئله روشن شد. حالا خودش معنایش را نمی‌فهمید! اما دیدیم این عبارت را «لکنّه» خواند. گفتیم: خدایا فهمیدیم! هرچه بود بالأخره فهمیدیم.

امام علیه السّلام دست مخفی پروردگار در عالم وجود

حال صحبت در این است که این علوم و این مسائل یک نظام و تدبیری دارد. البته من این مسئله را نسبت به علم گفتم، ولی شما نسبت به هرچه می‌خواهید، حساب کنید. امشب اگر خدا بخواهد می‌خواهیم این فقره را تمام کنیم.

قدرت همین‌طور است، حیات همین‌طور است، علم همین‌طور است، رزق همین‌طور است. ما الآن در وجود خود قدرت می‌بینیم؛ قدرت داریم یا نداریم؟ قدرت داریم؛ اینکه من الآن این لیوان را بلند می‌کنم، به‌خاطر قدرتی است که دارم! این قدرت از کجا آمده؟ یک دست مدیر و مدبّری هست که این قدرت را از پروردگار می‌گیرد و یک مقدارِ محدودی از آن را ـ نه بیشتر و نه کمتر ـ در من قرار می‌دهد؛ همان دست و ید

مخفی می‌آید آن قدرت را از پروردگار می‌گیرد و در زید و عمرو و پشه و زنبور و باروت و بمب هسته‌ای و اتمی و نیروی محرّکه و فَلَک و اجرام سماوی و ملائکهٔ مقرّب و بالأخره در تمام ماسِوَی‌اللَه، براساس ظرفیّت هر کدام بدون یک ذرّه کم و زیاد قرار می‌دهد. آن واسطه چیست؟ آن واسطه امام علیه السّلام است.

بنابراین حالا فهمیدیم که ابتدا نسخهٔ اصلی آنجاست و تمام ما فتوکپی هستیم؟! البته فتوکپی هم نیستیم! چون فتوکپی یک وجود مستقلی از آن وجود نسخهٔ اصل است؛ وقتی‌که انسان کاغذ را درون دستگاه می‌گذارد و فتوکپی می‌گیرد، آن کاغذ از درون دستگاه بیرون می‌آید؛ یعنی یک کاغذ نسخهٔ اصلی است و یک کاغذ هم نسخهٔ فتوکپی است. ولی صحبت در این است که ما آن فتوکپی هم نیستیم! إن‌شاءاللَه این مطلب را در یک وقت دیگری توضیح می‌دهیم.

تأثیر حضور امام و ولیّ در سلوک افراد

بناءًعلیٰ‌هذا، در سیر و سلوک إلی‌اللَه حضور امام علیه السّلام و نیز حضور ولیّ و وصیّ شرط نیست؛ آنچه شرط است این است که دلت را برای خدا خالص کنی و تسلیم رضای الهی باشی! این شرط است؛ فقط همین!

آنچه که از ما می‌خواهند این است که بگوییم: «خدایا! ما در راه تو حرکت کردیم، دیگر بقیّهٔ آن را خودت می‌دانی!» آنچه که از ما می‌خواهند این است. شاید حضور یک ولیّ برای انسان مناسب نباشد؛ چه می‌دانیم! شاید ارتباط با یک وصیّ برای انسان مناسب نباشد؛ خبر نداریم! یعنی شما خیال می‌کنید آن مسائلی که در اختیار ما نیست دخالتی در رشد ما دارد؟! اینکه عین ظلم است و عدالت نیست؛ چون در اختیار ما نیست! مگر از روز اول دست بزرگان در دست ولیّ بوده است؟ نه جانم! این‌طور نبوده است؛ بلکه آنها مراحلی را طی کرده بودند.

هر کسی بر اساس آن مصلحتی که خداوند متعال برای او در نظر می‌گیرد، یک راه و یک روش مخصوص به خود دارد و راه هر فردی با دیگری متفاوت است.

نصیحت مرحوم قاضی به عدّه‌ای از علمای نجف

آن مسئلهٔ مهمّ برای ما این است که به آنچه که می‌دانیم عمل کنیم؛ این مسئله مهم است. یک عدّه‌ای آمده بودند پیش مرحوم قاضی ـ که از علمای نجف بود ـ و از ایشان دستور [سلوکی] می‌خواستند. مرحوم قاضی در پاسخ آنها یک عبارت خیلی جالب و زیبایی دارد؛ ایشان به آنها می‌فرماید:

> آیا شما به آنچه که می‌دانید و برای شما از شرع و عمل به تکالیف روشن است عمل کرده‌اید که حالا دنبال مجهولات می‌گردید؟! یا نه، به آنها هم عمل نکرده‌اید؟!

این عبارت، خیلی عبارت عجیبی است. به‌عنوان‌مثال آیا ما در اسلام صداقت داریم یا نداریم؟ و آیا انسان باید صادق باشد یا نه؟ حال، آیا ما به همین یک قانون و حکم فطری عمل کرده‌ادیم و در زندگی دروغ

نگفته‌ایم؟! آیا در آنجایی که نفع ما به خطر می‌افتد به این قانون عمل کرده‌ایم؟! آیا ما نسبت‌به [أداء] امانت عمل کرده‌ایم؟! آیا ما به مردانگی و رادمردی و ایثار و انفاق عمل کرده‌ایم؟! و آیا به آنچه که برای ما از تکالیف و مستحبّات و بیداری شب و نماز شب و بیداری بین‌الطلوعین هست عمل کرده‌ایم که حالا دنبال مجهولات می‌گردیم؟! یک‌صدم هم عمل نکرده‌ایم! یک‌صدم!

ترک مستحبات به بهانهٔ پرداختن به مباحث علمی

مرحوم والد ـ رضوان‌اللَه‌علیه و روحی فداه ـ می‌فرمودند:

در نجف میان جمعی از علماء نشسته بودم، صحبت در این بود که: «آقا این بیداری شب و بین‌الطلوعین و نماز شب برای آدم‌های بی‌کار است؛ ما علماء، شب درس می‌خوانیم و مطالعه می‌کنیم و باید فردا با شاگردان خود بحث کنیم و طَرَف بشویم! آخر با این شاگردان و مطالعه و [درس] دیگر مجالی نمی‌ماند که انسان بلند شود و نماز شب بخواند.
اینها برای آدم‌های بی‌کاری است که در زمان پیغمبر بودند و خُب کاری نداشتند؛ نه روایتی و نه درس و بحثی داشتند، صبح می‌آمدند پیغمبر را می‌دیدند و بعد هم پیِ کارشان می‌رفتند، و لذا اول شب می‌خوابیدند و به مستحبّات هم می‌رسیدند. لذا این امور مربوط به آن افراد است.
اما آن کسی که می‌خواهد فردا درس بدهد باید دو سه ساعت مطالعه کند، لذا دیگر نیازی به نماز شب خواندن ندارد و طبعاً حال و مجالی برای نماز شب و این امور باقی نمی‌ماند.» و این مسئله را هم جدّی مطرح می‌کردند!

بعد ایشان می‌فرمودند:

یکی از آقایانی که در آن مجلس بود و اهل ریاضات و بیداری شب و این مسائل هم بود، به آنها رو کرد و گفت:
«یک چیزی از شما سؤال می‌کنم، و آن اینکه: أتَشرَبونَ القِرشَه؟ ـ به قول عرب‌ها ـ آیا شما قلیان می‌کشید؟»[1]

گفتند: بله!
گفت: «این‌قدر نماز شب اهمّیت ندارد که نیم ساعت قلیان کشیدن را ترک کنید و به جایش قبل از اذان بلند شوید؟! این یعنی قلیان کشیدن از نماز شب برای شما مهم‌تر است!»[2]

تأثیر امور اعتباری در عمل بر طبق حق

خدا نیاورد که پروندهٔ انسان را بیاورند و به او نشان بدهند، آن‌وقت می‌فهمد که در هر چیزی که بگوییم لَنگ است و مانده است! اگر انسان بخواهد کلاه خود را قاضی کند و به واقعیّت برسد، خیلی از قضایا و قضاوت‌ها و برداشت‌ها و حکم‌هایی که راجع به اشخاص می‌کند به‌صورتی بسیار عجیب و دقیق تغییر خواهد کرد.

---

[1] در نجف رسم بود که قلیان می‌کشیدند و هر قلیانی هم نیم ساعت و بیشتر طول می‌کشید، می‌گفتند و می‌خندیدند و در ضمن قلیان هم می‌کشیدند.

[2] رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ٤، ص ٩٦ و ٩٧؛ آیین رستگاری، ص ١٧٤ و ١٧٥.

شما می‌بینید فردی نسبت به یک شخص غریبه‌ای حکم می‌کند: «فلان شخص این‌طوری است!» حال اگر از او سؤال کنی: «آقا شما که این حرف را زدی و آبروی این شخص را بردی، اگر این فرد برادر شما هم بود باز این مسئله را می‌گفتی؟!» پاسخ این است که دیگر نمی‌گفت! پس چه مسئله‌ای باعث شد که شما این حرف را نسبت به برادر ایمانی خود می‌زنید و آبروی او را می‌برید، اما نسبت به برادر خود ـ که اهل خیلی از کارها هم هست و نه نمازی می‌خواند و نه مانند این برادرِ ایمانی خیلی از مسائل را رعایت می‌کند ـ نمی‌زنید؟! قضیّه چیست؟ فقط یک رحمیّت ظاهر است!

آن‌وقت خدا می‌گوید: پس فقط یک قوم‌وخویشی باعث شد آبروی برادر خود را نبری و آبروی برادر مؤمن را ببری؛ چون او قوم‌وخویش نبود آبرویش را بردی، با اینکه شخص ظاهرالصّلاح و مؤمنی بود و حالا خطایی هم کرده بود؛ اما چون این فرد قوم‌وخویش است و با او منفعت مشترک دارید و فردا جلوی شما را می‌گیرد و ممکن است قضیّه‌ای [میان شما] باشد، این کار را انجام نمی‌دهید! خیلی مسئله دقیق است! لذا انسان باید خیلی رعایت کند.

مرحوم قاضی می‌فرمایند:

> آیا شما به آنچه که می‌دانید عمل کرده‌اید که حالا به دنبال سیر و سلوک و مطالب مجهول و قلمبه‌سلمبه آمده‌اید؟! نه جان من! من به شما تضمین می‌دهم و روز قیامت جلوی مرا بگیرید که اگر تک‌تک شما به آن مقداری که از حقایق و ارزش‌ها و واقعیّت‌ها و احکام و آنچه که از شرع بیان شده است، می‌دانید و اطلاع دارید واقعاً جدّی عمل کنید و مطلب را شوخی نگیرید، قطعاً بدانید که برای همهٔ شما فتح باب خواهد شد و به مقصود خواهید رسید!

حکایتی از مرحوم شیخ انصاری با عدّه‌ای از مقلّدین

البته باید به آنچه که می‌دانید عمل کنید، و اما آنچه که نمی‌دانید حساب دیگری دارد. قضیّه‌ای را مرحوم آقای شیخ محمّدجواد انصاری ـ رضوان‌اللَه‌علیه ـ برای دوستانشان نقل می‌کردند:

> مرحوم شیخ انصاری در پاسخ عدّه‌ای که از شوشتر به نجف آمده بودند و راجع به مسئله‌ای از ایشان سؤال کردند، به زبان شوشتری فرمودند: «ندونُم!» یعنی نمی‌دانم! ـ درست است یا نه؟ این‌طورکه برای ما نقل کرده‌اند شوشتری‌ها به‌این‌نحو می‌گویند ـ دوباره یک سؤال دیگری کردند، دوباره فرمودند: «ندونُم!» حال آیا تعمّد داشته‌اند این‌طور جواب بدهند یا نه، معلوم نیست؛ چون یک مسئلهٔ شرعی [ساده] بوده است! دوباره یک سؤال دیگری کردند، دوباره فرمودند: «ندونُم!»
> یکی از آنها گفت: پس این عمامه را برای چه بر سر گذاشته‌ای؟
> ایشان فرمود: «این عمامه را به مقداری که می‌دونُم بر سر گذاشته‌ام و اگر عمامه‌ام به مقدار آنچه که ندونُم بود، به فلک می‌رسید!»

البته باز هم به آنچه که وعده داده بودیم نرسیدیم و عذر می‌خواهیم؛ ما همیشه این‌طور هستیم که فقط وعده می‌دهیم و عمل نمی‌کنیم. إن‌شاءاللَه اگر خداوند عنایت کند بقیّهٔ مطالب را در جلسهٔ آینده مطرح می‌کنیم.

اللّهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد